

هرجا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید با مقدم بر نون است: بفرست
 بنگویید: غم مخور ای دست کین جهان بناید آنچه تومی بینی آنگنان بنماند
 نون نفی چون با قول افعال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: زفت . نگفت . نیاید . نیسود

(۲) مانند: ز میاید نه میسود . نه کار میکنی نه درس میخوانی

هرگاه حرف نفی با قول فعل (است) در آید (مثبت) نوشته شود

۵ - میم نفی که با قول دوم شخص فعل امر در آید: مرو . مروید

گویند . مگر . فعل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع عا در آید: بیاید . بیایید

رساو . رساو . ریزاو . ریزاو .

پس از مرگ جوانان گل مماناو پس از گل در چمن طبل مخواناو

۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امر و نهی و دعا بسازید :

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

گفتم که خط کردی تدبیر این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

۷ - الف عا و مثل : مبادا . بادا . کوبیدا . مبوبدا .
 مبادا که همین شود تا حدار مبادا آورد خون اسفند بار .

۸ - یا و مجهول این حرف نیز با خبر فعل محقق میشود و در قدیم مانند کسره تلفظ میشده . و آن بر چند قسم است :

الف : یا و استمراری که مانند (می) و (دهی) معنی همیشگی و استمرار و دوام را میسرساند : زهمی . گفتندی .

چو کوکون ز کوشش نیرو شدی بهر بستنی در پی آهوش
 ز کوش درگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه امه ^{«فردوسی»}

ب : یا و شرط و جزا و این یا و با خبر افعال شرطی اصنافه شود و در فعل خبری نیز در آید : اگر مملکت رازمان باشی ثناگوی شاه جهان باشی

ج : یا و مثنوی : کاشکی آنا که عیب من کرد رویت امی لسان به بیزنی
 نژادی مرا کاشکی ما درم ^{نکستی سپهر بلا بر سرم}

د : یا و شک و تردید بیشتر قبل از این افعال کلمات گونگی و پنداری بگردد
 و مانند آنها آید : چیست این خمیه که گونی بر گهر درستی با هزاران شمع در یگانگی از عیبی

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً باین مجهول با خبر فعلها اصنافه می گردند

دیدم بخواب ووش که ماهی آبکی کز عکس روی او شب بجهان سرآید
 امروز اینگونه یا تقریباً از میان فته و بجای آن می، استعمال میشود
 اگر دانهم هوس سوختن ماکرو کاش مباد و از دور تماشا میکرد
 (فاعل یا مستدالیه)

هر فعلی را بجا آورنده است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سرزند و بدو
 اسناد داده شود و آنرا فاعل یا مستدالیه گویند
 فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است
 درخت غنچه برآورد و بلبان مستند جهان جوان شد پاران بعبس نشستند
 (مطابقت و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مستدالیه) جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع تعبیر برابر کند

تمرین ۴۲

یاهای این اشعار را معین کنید
 شما خواهید رخس تو تا بختک
 سهر برین گر زبان داری

عنائش ز باد وزان باشدی
 خطاب ترا ترجمان باشدی
 «مسعود سعد»

تعالی الله چه رویت این که گوئی آفتابستی ز سر مرنگه رخسارش چونیلو فرد آبتی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معلوم کنید که از چه قبیل است و آنها را بطرز امروز بنویسید.
 یکی در مسجد سجاده تطوع بانگ نماز گفتی به ادائی که مستمعان را ازو
 نفرت بودی .

«گلستان»
 روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود
 دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی .
 «کليلة و دمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و استوار بودند. ایران بزرگترین مهندسی و پرورش دستی است
 آتش اندر نخبگان افتاد و رفت خام طبعان همچنان افزوده اند
 و چون فعل جمع غیر جانبدار باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که
 این معنی در نوشته رعایت شود: اشعار مفردی محکم و روان است.
 اشعار سعدی لطیف و رفیق است. شکوفه با از اثر سرما سخت یزگها
 خزان کرد. گلهای زرو شد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است:
 گرگ اجل بجایک ازین گله تیرد وین گله را بسین که چه آسوده سپرد
 مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.
 مردم سفله بیان گرسنه گریه گاه بنالند هزار و گاه بخردند «ناهر خسرو»
 هرگاه فاعل غیر جانبدار باشد اما او را بجایندار تشبیه کنند و برای او
 قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع میآورند.

نمرین ۴۴

جای نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید.

بدانکه اگر درختی را ببر ... از بیخ او شاخی چه ... و اگر بشمشیر
 جراحی افت ... هم علاج پذیر ... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گردد.
 ولی جراحی سخن هرگز علاج نپذیرد ... هر سوزی را دارویی بر آتش را آب و زهر را
 تریاق و غم را به صبر و عشق را وصال ولی آتش خُقد را ماده بی نهایت ... اگر
 همه دریاها بروی کند ... نمیرد.

«کلیله و دمنه»

چرخ را با نغمه سبان ستهای چاکند ^{۴۸} کز لطافت خاک بجان راهی جان کند

➤ لازم و متعدی ذو وجهین

فعل بر سه قسم است : لازم ، متعدی ، ذو وجهین یعنی هم لازم هم متعدی

فعل لازم آنست که فعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد :

حسن رفت ، علی آمد .

فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد ؛ برادر تو کتاب را آورد

با درخت را شکست ، پیرف در سش را روان کرد .

فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد ؛ درخت

شکست ، درخت را شکستم ، آب ریخت ، آب را ریختم .

چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند با افزودن شخص مفعول این است :

(اندین) یا (اندن) در آوردند :

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گرمی	:	گرماییدن	گرمایندن
دو	:	دوانیدن	دوانندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید ،

از هشت کس خند و واجب است ، آنکه بی موجهی در خشم شود ، آنکه نعمت منعمان را سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید ، آنکه بنای کلابر عداوت نهد ، آنکه هوی را قبله دل سازد ، آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد ، آنکه به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید .

« کله و دمنه »

گريز	؛ گريزانيدن	گريزاندن
رس	؛ رسانيدن	رساندن
روي	؛ روپانيدن	روپاندن
نويس	؛ نويسانيدن	نويساندن

(متعددهای سماحی)

در قدیم بعضی افعال را با افزودن الفی، قبل از علامت مصدر متعدی می‌نویسند، چنانکه از : برگشتن، برگاشتن، وازنشستن، انشاختن ساخته شده است. همی نیزه برگاشت برگردان که همان دیده است پروردگار «فردوسی».

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفعل نسبت داده شود؛ علی‌آدم، بهرام رفت
 فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود؛ سهراب کشته شد.
 فرزند زده شد.
 فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با فعل (گردید) این

تمرین ۴۶

فعلهای معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید .
 محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرداز باد سخت بشکست . آب ریخت . این کتاب بنظر او پسندیده آمد درها شکسته گردید . ماه دیشب دیده شد . محمود درش را جواب داد . نامه شمارسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم
مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منطوق از فعل شدن یا گشتن برگزیند

و با آمدن و افتادن ترکیب نمایند ؛
بجایک از و محبت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
خوشتر آن باشد که ستر و لبر آن گفته آید در حدیث دیگران
« شتوی »

« اشتقاق »

اشتقاق یعنی برین آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی
تمرین ۳۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید .
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن .
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۳۸

از مصدرهای ذیل يك مضارع و يك مستقبل مجهول بسازید .
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۳۹

ازین مصدرها يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی مجهول
بسازید .

آراستن . پیراستن . برداشتن . آزدن . ستردن . نشاندن . افراشتن
تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر يك ماضی بعید و يك ماضی التزامی مجهول بنا
کنید .
ریختن . افکینختن . گشادن . پنداشتن . گستن . شکافتن . گداختن .
انداختن .

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید .
بردرد . خوانده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنیم
میخوانیم . برده باشد . مرده د . مگر فت . شنیده است . میشوند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده .
 روا . روان که از کلمه (رو) بیرون آمده مشتق شده اند .
 افعال سایر مشتقات را ریشه و اصل است که از آن ساخته شده
 و بوجود آمده اند .

جمع مشتقات فارسی را در ریشه و اصل است ؛ فعل امر ^(۱) مصدر مخفف
 کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق شده از این قرار است :

- | | |
|--------------|---------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۴ - صفت مشبیه |
| ۲ - مضارع | ۵ - اسم آلت |
| ۳ - اسم فاعل | |

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه است که حاصل معنی مصدر را ببرد ؛ روش . روش
 کوشش . که از : رو . گرو . کوش . ساخته شده و حرف (ش)
 با جز ریشه افزوده شده . همچنین کلمات : موی . پوی . ناله
 که از ریشه : موی . پوی . نال . ساخته شده به نظر این که حرف

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای
 سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته و افزوده شده

۳ - مضارع اخباری با ضافه کردن می و را اول و ضمائر شخصی با خبر آن

رو	میروم	میرویم
رو	میردی	میروید
رو	میرود	میروند

۴ - مضارع التزامی با ضافه کردن (ب) در اول و ضمائر شخصی

رو	بروم	برویم
رو	بروی	بروید
رو	برود	بروند

۵ - اسم فاعل با ضافه کردن (نده) با خبر آن : رونده . گوینده

زنده . بشنونده
۶ - صفت مشبهه با ضافه کردن (ا) با خبر آن : گویا . بشنوا . با

۷ - اسم آلت با افزودن (ه) با خبر آن : مال . استره . برده

تابه . و اسم آلت کلمه ایست که افزار و آلت کار را بیان کند چون

خواهند از کلمه اسم آلت بسازند با خصوصیت امر (ه) افزایند

کلماتی که از مصدر مختلف ساخته میشوند

اسم مصدر	اضعی نعلی
صیغه مبالغه	اضعی لعی
اسم مفعول	اضعی التزامی

ماضی مطلق مستقبل

ماضی استمراری

چون با خبر بر ماضی مصدر تخفیفی (ار) افزانند اسم مصدر شود : رفت
رفتار . گفت . گفتار . گشت . گشتار . کرد . کردار .

چون با خبر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزانند صیغه مبالغه شود :
خرید . خریدار . خواست . خواستار .

چون با خبر مصدر تخفیفی (ه) افزانند اسم مفعول یا صفت مفعولی شود
زو . زوده . آورد . آورده . بافت . بافته .

هرگاه با خبر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود : رفتم . رفتی
رفت . زوم . زوی . زو .

چون (می) با اول ماضی مطلق افزانند ماضی استمراری شود : میرفتم
میرفتی . میرفت .

چون الفاظ : ام . ای . است . ایم . آید . اند . با خبر اسم
مفعول در آید ماضی نقلی گردد : زوادم . زوده . زوداست .

زوده ایم . زوده آید . زوده اند .

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بدون در آورند ماضی بعید شود :

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید

زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشی . زده باشید . زده باشیم . زده باشید .
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خوا
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای ماضی و زمانهای مرکب)

زمان ماضی آنست که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . و مانند اینها .

تمرین ۵۴

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند.

دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رنجش . مسویه .
تایه . جویا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریننده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهند . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود . پرورده . رسا . سازنده . خرامان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب است که معادلت فعل دیگر صرف شود که آنرا فعل معین خوانند

مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر ملکت و معادلت آن صرف شود

آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن

اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم :

(صورت تصریف فعل معین خواستن)

	مستقبل	و جازبجاری	
		مضارع	
خواهم خواست	خواهیم خواست	میخواهم	میخواهیم
خواهی خواست	خواهید خواست	میخواهید	میخواهید
خواهد خواست	خواهند خواست	میخواهند	میخواهند

تقرین ۵۲

و جوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .

دورفیق در بیابانی می گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدنه زری افتاد خواست بردارد دیگری متوجه شد و فوراً بر دورفیق خود سبقت گرفت و آنرا در ربود پس هر یک دعوی مالکیت می کردند . یکی میگفت این بدنه زر از آن منست که من او را دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدنه زرم است من از زمینش ربودم القمه کربه مجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد جدال بدادند در آن میان دزدی بر سید و همیان زرد را در ربود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد .

ماضی استمراری

میخواستیم	میخواستی
میخواستید	میخواستی
میخواستند	میخواستید

ماضی مطلق

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستید

ماضی نقلی

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستید

ماضی بعید

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستید

وجه التزامی

بخواهم	بخواهی
بخواهید	بخواهی
بخواهند	بخواهید

ماضی

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستید

وجه امری

بخواهم	بخواهی
بخواهید	بخواهی
بخواهند	بخواهید

وجه وصفی

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستید

وجه مصدری

خواستن

(صورت تصريف فعل بودن)

ماضي نقلی		وجه اخباری	
بوده ایم	بوده ام	میباشیم	میباشم (۱)
بوده اید	بوده ای	میباشید	میباشی
بوده اند	بوده است	میباشند	میباشد
ماضي بعید		ماضي استمراری	
بوده بودیم	بوده بودم	میبودیم	میبودم (۲)
بوده بودید	بوده بودی	میبودید	میبودی
بوده بودند	بوده بود	میبودند	میبود
		ماضي مطلق	
		بودیم	بودم
		بودید	بودی
		بودند	بود

(۱) مضارع فعل بودن را اینطریق نیز صرف میکرده اند .

می بودیم	می بودم
می بودید	می بودی
می بودند	می بود

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حنف (می) بود لایق که

بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و

بموض میبودم گویند (بودم) در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و

فارس و بعضی ولایات دیگر

وجه امری		مستقبل	
باشم	باشم	خواهم بود	خواهم بود
باشید	باشش	خواهید بود	خواهی بود
باشند	باشد	خواهند بود	خواهد بود
وجه وصفی		وجه التزامی	
نابوده	بوده	مضارع	
وجه مصدری		باشم	باشم (۱)
بودن		باشید	باشی
		باشند	باشد
		ماضی	
		بوده باشم	بوده باشم
		بوده باشید	بوده باشی
		بوده باشند	بوده باشند

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند، مرسوم بوده است و مرور زمان متروک شده.

صورت تصريف فعل (شدن)

مستقبل

و ج را خبری

خواهم شد
خواهی شد
خواهید شد
خواهند شد

مضارع

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

و ج را التزامی

ماضی استمراری

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

میشدم
میشدی
میشدید
میشدند

ماضی

ماضی مطلق

شدم
شدی
شدید
شدند

شدم
شدی
شدید
شدند

و ج را امری

ماضی نفی

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

نشدم
نشدی
نشدید
نشدند

و ج را وصفی

ماضی بعید

نشدم
نشدی
نشدید
نشدند

شده بودم
شده بودی
شده بودید
شده بودند

و ج را مصدری

شدن

(تغییرات در فعل امر مشتقات آن)

بر آنکه همیشه قبل از علامت مصدر یکی از بازو و حرف (زمین خوش فارسی)
یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این حرف بیشتر در فعل امر
مشتقات آن تغییر کند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زودن بزدن

(م) حذف شود :

آمدن بیاید

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

(ی) حذف شود :

رسیدن برس

تابیدن تاب

خزیدن بخزند

پاشیدن پاش

دویدن بدو

دمیدن بدم

استثنا ،

چیدن بچین

آفریدن بآفرین

شستیدن بشو

گزیدن بگزین

دیدن ببین

(د) بحال خود باقی ماند .

ماندن :	مان :	کندن :	کهن :
راندن :	بران :	اگندن :	باگن :
انگندن :	بگن :	خواندن :	سخوان :

(خ) به (ز) بدل شود

بخشیدن :	بخش :	انداختن :	میداز :
نواختن :	نواز :	اندوختن :	مندوز :
شناختن :	شناس :	انگختن :	بگنیز :

استثنا

گینختن :	کبل :	شناختن :	شناس :
چختن :	چپز :	فروختن :	بفروش :

در مصدر (چختن) اگر چه (خ) به (ز) بدل شده لی چون اصل کلمه تغییر حاصل شده بقیه اوست و جز استثنیات محسوب شده
 (و) با ف بدل شود و بعد از آن بیشتر (می) افزایند :

اندودن :	اندای :	سودن :	سبای :
اکودن :	کولای :	ستودن :	بسنای :
نمودن :	بنمای :	همودن :	بهمای :

استثنا

دردون :	درو :	بودن :	باش :
---------	-------	--------	-------

خنودن : بختن
شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار
نگاشتن : بنگار
انباشتن : بیچار
داشتن : وار

در فعل امر داشتن امروز بعضی (وار) گویند (داشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

ریشتن : بریس
هشتن : بهل
نوشتن : بنویس

(ف) ببا، قلب شود

شتافتن : شتاب

یافتن : بیاب

تافتن : تباب

فریفتن : بفریب

کوفتن : کوب

رودفتن : برود

(۱) تمام افعالی که در مصدر واسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود و امروز مضارع و سایر صنیه‌های امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است.

(استثناء)

آنفتن : بیافت : رفتن : برو
 پذیرفتن : بپذیرد : گرفتن : بگیر
 شکافتن : بشکافت : خفتن : بخت
 گفتن : بگو : کافتن : بکاو

(الف) حذف شود :
 استخوان : است : فرستادن : بفرست
 افتادن : بیفت : نهادن : بنه

(استثناء)

دادن : بده : ستادن : بستان
 در (بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آورند :
 آوردن : بیاورد : آزدن : بآزارد
 گستردن : بگستر : سپردن : بسپارد
 شمردن : بشمار : خوردن : بخورد

استثناء

مردن : بمیرد : کردن : بکند : برون : بر
 در برون (اگرچه در) بحال خود باقی ماند و بی چون در اصل کلمه
 تغییر حاصل شده است جز دستتینات محسوب گردیده است .

دس) : اگر قبل آن مصنوم باشد به (د) بدل شود گاهی بعد از آن
 (بی) زیاده شود : جستن : بجوی . شستن : بشوی

رستین : بروی
 و چون قبل سین (مصنوم نباشد در چهار مثال به (د) بدل گردد
 کاستن : بکاه رستن : بره
 خواستن : بخواه جستن : بججه

و در هشت مثال حذف شود :

زیستن : بزنی آراستن : بیاری
 دانشستن : بدن ناستن : بدان
 پیراستن : پیری توانستن : بتوان
 گریستن : بگری^(۱) یارستن : یار

فصل امر (مانند)^(۲) و (ناستن) در صورت یکسانند ولی در معنی
 مختلفند : در خانه بدان . بنیایان خن و بدان یعنی شبیه مانند باش

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشده : بگری بکسربا و گافورا - بکسربا
 و گاف و سکون را

(۲) مانند در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای
 صبر کردن نیز میآمده :

توزین داستان گنجی افتد جهان بمانی که هرگز نکرود نمان

«اسدی»

بمان تا بگوید توتندی مکن

(فردوسی)

سخنگوی چون بر گشاید سخن

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بجزئی از قبیل زمان و مکان و حالت و چگونگی مقید سازد و از هر کجا که اصلی جمله باشد مانند: هوشنگ پیوسته کار میکند. هرگز بیکاری نشیند. هر پیشش را حلقه جواب میدهد.

کلمات: پیوسته. هرگز. حلقه. از قیودند.
 ا - ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند: بهرام امروز اینجا خوب کار کرد. کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف
 ب - ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند:

محمد بسیار دیرخانه بازگشت.
 ج - قید برود ششم است: محقق. مشترک. مشترک. قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند: هرگز هنوز قید مشترک آنست که در غیر حالت قید نیز استعمال شود مانند: خوب. و مثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید. علی خوب کار میکند. محمد شاکر خوبی است. هر که بد کند بد بینید. کار بد نتیجه خوب دارد.
 پاره از قیود مشهور از این قرار است.

۱ - قیود زمان : همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان
 همواره . دیر . زود . بامداد . دوش . بار . پربار . شب . روز
 دروم . و مانند اینها .

۲ - قیود مکان : بالا . پایین . فرود . چپ . راست
 پیش . پس . اینجا . اینجا . درون . برون . هر جا . همه جا . ایدر . نازدینا

۳ - قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . باک . بسا . بکسی
 بسا . چند . چندان . حو . فراوان . غیر اینها

۴ - قیود تاکید و ایجاب : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی‌شک

بی‌گمان . درستی . راستی را . بی‌چند و چون . و مانند اینها

۵ - قیود ترتیب : پایانی . وادام . سخت . در آغاز . در انجام
 دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . و مانند آن .

۶ - قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . هیچ‌چیز . هیچ‌رو . اصلاً
 ابداً . مطلقاً . غیر اینها .

۷ - قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پاینده .

لنگت لنگان . عاقلانه^(۱) . آشکار . پنهان . مردوار . بنده دار .

(۱) چون باخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف
 و چگونگی باشد مانند : مردانه ، دلیرانه ، جسورانه ، خردمندانه و امثال
 آنها .

- آسان . دشوار . سربسته . نهفته . ومانندان .
- ۷ - قیود شکست ناپذیر : پذیرایی . گونی . گویا . مگر . شاید مانند آنها
- ۸ - قیود استفهام : کدام . چند . چنان . مگر . هیچ مانند آنها
- ۹ - قیود استثناء : جز . جز که . مگر . الا و امثال آنها .
- تبصره : قیود مکرر ابعیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود
متنی : کاشکی . کاش . ایگاش . بگو . آیا بود . ومانندان
و قیود تشبیه مانند : مانا . همانا . چنین . چنان مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هر يك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیک از اقسام قیودند :

- کرانه . آیدون . آندون . رو برو . هشتسر . بیش و کم . هر چه کمتر .
یکجا . دست کم . لا اقل . جمعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احياناً . واقعاً . مسلماً . آنگاه .
در حال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . بیایی . اولاً . ثانیاً .
دست بدست . جاهلانه . بی ادبانه . حقیقه . آشکارا . طوعاً و کرها . خواهی نخواهی .
جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیر روز . امروز . شبانه .
جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان و خیزان
شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حرف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون آن که در تمام باشد مانند : تو میگویم . با شما خواهم رفت . از او پرسیدم .

که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناقص است .
مشهورترین حرف اضافه عبارتند از : با . از . بر . تا . در .
اندز . نزد . نزدیک . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زیر .
سوی . میان . پی

هر یک از این حرف در مورد مخصوص کار می رود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بصاحبیت تعبیر کنند . مثل :

با دین سلام کرد . سلامت خرمیت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :

دهقان سحرگانان گزخانه برآید . زهیچ بیاراد و نه هیچ بیاید

(منوچهری)

مثال دوم

ای که گوئی همین بوی دل زنت و فاست بخراسان طلیم کان بخراسان نامم

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند هست خرد را جان ترا بند ^{«خانی»} هست

بگوئی بدادار خورشید و ماه . تیغ و مبر و تخت و کلاه

۴ - در بیان جنس جنای که بجای آن (از جنس) توان گذاشت باشد :

مردم شمار . مردمدار .

بچاکس را تو استوار ما . کار خود کن کسی بیار مدار ^{«سنائی»}

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شمشیر دست زود . بر آن کرانه نماز از مخالفان و یار

۶ - استعانت راست در این صورت آنچه پس از وی آید اقرار کرد ^{«فرخی»}

عمل مانند این است : بشکر توان کرد این کارزار . تنها چه خرد از یک سوا

۷ - تعلیل و در این حال بعد آن علت حکم است مانند : «فردوسی»

بهرم خیانت بگیر رسید . گناه خود با خود کردید

ببرش خود از عدم نفس است که داند خردا کردن از نیست

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند : «سعدی»

بدین درفشاند مشت زردا و خردا شکر با شید تخت و با

بخشید . که معنی آن : دهن دهن . مشت مشت خردا خردا

تخت تخت ، میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیش برنگذرد
که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد . (فردوسی)

۱۰ - بمعنی برای مانند :

بطواف کعبه ز فتم بحرم رهم نداد / که تو در برون کردی در و کعبه کنی

۱۱ - سازگاری و توافق راست چوین بیت : عزاتی

اگر خیز کام من آید جواب / من و گرز و میدان افراسیاب

۱۲ - بر عرض و مقابله دلالت کند مانند : فردوسی

آسمان گو سرفروش این عظمت کاندیش / خرم من به بجوی خوشه پروین و جو

۱۳ - بمعنی استعلاست و در این هنگام آنرا به (بر) تا کیده توان حفظ

مانند : نهاد و افشارش است تر خاک / همیگر و نغزین بضاک بر « فردوسی »

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید .

یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . و استعمال مفعول بعد از این

افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فرود اید و بود خسروی گدائی که پشت نیز و جوی سعدی

مقصود نزدیکی و اوراست .

۱۶ - بعضی نهایت پایان گیرد ؛ از باختر تا شرق است . از شرق مغرب شد
و گاهی برای تاکید پیش از آن (تا) در آورند مانند ؛ از شمال تا جنوب است

از خراسان تا به تهران آمد . از سر تا مقدم زیباست .

۱۷ - برای ترتیب مانند ؛ دم بدم . خانه بخانه شهر شهر . و بار ببار . کوه
کوه

۱۸ - افاده تشبیه کننده مانند ؛ لطفش بسیار دانی است . قهرش سهموم زنگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر کاربرد رود ؛

بتن زنده پیل و بجان چرخ پیل کلب ابر بهمن پیل رود پیل

که مفاد آن چنین میشود ؛ از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چرخ پیل و از جهت

تمرین ۵۶

درین جمله ها و عبارات معانی حرف اضافه (به) را معین کنید

خردمند اگر چه به قوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق
و انواع دارو ها بدست آرد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی
است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن
قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر
عمل رجحان دارد تا کردنیها را بعین عبارت بیاراید در چشم مردمان به جلالت
زبان بر آزد اما عواقب آن به خجالت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود
را از ناصحان گرداند و به تلافی در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و قوف یافت
و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون بر قبی
حجاب باشد و چون فضایی خطا رود .

کف ابر بهمن و از جهت دل رودیل .

حرف (ب) در اول بعضی افعال برای زینت آید؛ بگو، بروم، بیا

بزنند، برفت، و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی وصفی دهد مانند:

بهوشش، بجزد، بدانش .

یا سخن آرا می چون مردم بهوش یا نشین همچو بهایم خموش «سعی»

درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه بر سر است

(یا) اضافه این معانی کند:

۱- معنی مصاحبت و همراه بودن آید مانند:

از دشمنان دست خنجر گریزیست با دشمنان دست ترا دوستی نگو

تقریب ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که در معانی خویندیر است نفس انسانی

«سنائی»

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. با من آی که ترا

پندها و اندرزها گویم .

هردمش با من دلسوخته لطفی دیگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

با لومی گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشینند و با همه توانائی در اعداد

وسائل کوتاهی نوزد

از دشمنان دوست خنجر گریزی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوهت

اندر جهانست بر دو گروه امنی مباد با دوستان دشمن و بر دوستان دوست

باین آمد . باین رفت . بادوست بخور که دشمنست خواهد خورد .

۲ - معنی طرف دسوی باشد مانند :

بروازوی سپاسی خدایاو زلیخارا دهد سپوید با او

باشیراز شد . بازورفت . باطهران آمد .

دورین زمان اینگونه استعمال کنند و گویند : بشیراز رفت .

بیزورفت . به تهران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیده عبرت بین بادوست توانا بنا توان یاری کن

۴ - برای مقابله و برابری آید مانند :
بارومی تو افتاب دیدم خوبست و بسکن آن ندارد (نظم)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود زطل بدان صورت جوای

و در کلمه بااکنه نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن
(مازاکن) نیز گفته اند . گناه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت

باسم دهد مانند : بادانش . باخرد . باهوش

اینگونه باخرد کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

دارد و از ای معانی بسیار است ازین قرار :

- ۱ - بیان جنس کند و ما بعد آن بسین کلمه پیشین باشد مانند :
 درفش سیاه است و خندان سیاه ز آهش ساعد ز آهن کلاه فردوسی
- ۲ - برای تعصیب آید و این در صورتی است که ما بعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم
 عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقرران همگفت . تنی چند
 از روزندگان متفق بسیاحت بودند «کختان»
 شنیدم که در مرزی از جاستر برادر و بودند از یک پدر فردوسی
- ۳ - سببیت راست مانند :
 گر خدا خواهد طفتند از بطر پس خدا نبودشان عجز نسر (مولوی)
 پایوه از اکم فرستاده طوک که تا اسب ستانم از اسکیون فردوسی
- ۴ - مجاوزت راست : کاروان از شهر گذشت . چاره از
 دست رفت . دروم از در مان گذشت .
- ۵ - آغاز و ابتداء است و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان
 یا مکان را برساند مانند :
 آمد نوزدهم از باداد آمدنش فرخ و فرخنده باد منوچری
 و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند :

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین
 آنکه از بهر اورا راست روان تا جاود

«فرضی»

کلی لغت این شاه ایران هند
 ز قنوج تا پیش دریای هند

«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند :

بعقابی رسید از کسی بساکی رسید از سکی

از شام بیام کشید . از آغاز سپایان آمد . از بام زمین افتاد

«انوری»

۶- ملک و اختصاص باشد مانند : این خانه از من است . این در

از کیست ؟ این مملکت از اوست .

دورین مرقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز آورند مانند این خانه

از آن من است .

شهری گفتند که فدانی از آن است
 عاشق باز کامل و او حشمتان است

«خاقانی»

۷- مفید معنی تفضیل باشد مانند : سگ حق شناس از مردم ناسپاس

اگرچه زنده رود است حیاست

ولی شیراز ما از ضحیمان است

«حافظ»

۸- (از) چون با کلمه (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند :

چو یک هفته بگذشت هشتم بگاه
 نشست از بر گاه پروردگار

«فردوسی»

یعنی بر بالای و بر روی گاه .

(بر) یعنی بالاست چنانکه درین بیت :

دولت از گوهر زینت فرو داشتند نصرت از گوشه تاجت نه فراز است و نه
 و همین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در سر الفاعل نیز پیش است
 که بالا بودن ارتفاع را میسر سازد مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت
 برداشت. و درین مورد کلمه (بر) از حروف اضافه نیست چون
 اضافه باشد آنرا به بی معنی استعمال کنند.
 ۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن حسی است مانند
 همچنان باز از خراسان آمدی پشتل کاه و مرسل سوی حشمت آمد از رقی
 «منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید

بیا تا بر آریسم دستی زدل	که نتوان بر آورد فرد از گل
بفصل خزان در نیینی درخت	که بی برگ مانند سرهای سخت
بر آورد تھی دستهای نیاز	ز رحمت نگرود تهنیت باز
فضا خلعتی نامدارش دهد	قدر میوه ای در کنارش نهی
مپندارزان در که هرگز نیست	که نو مید گردد بر آورده دست
همه مطاعت آرند مسکین نیاز	بیا تا به درگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه بر آریم دست	که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
خداوند گارا نظر کن به جود	که جز جرم ناید مادرو جود
گناه آید از بنده خاکسار	به امید عفو خداوندگار
گدا چون گرم بیند و لطف باز	نگردد ز دنبال بختندم باز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز	به عقیبی همین چشم داریم نیز

عزیزی و خواری تو بخششی و بس

عزیز تو خواری نهیند ز کس

و یا حقیقی که در تصور ما با فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چو مر باشد بر کار و سخت باشد بار ز خاک تیره نماید خلیق ز زحیمار
۲ - در وجوب و لزوم باشد؛ بر شاست که این کار را انجام دهید.
و پادشاهش آن برین است.

۳ - در موقع قصد و آهنگ مانند: بر آن سرم که اگر همتم کنی ز بارشست و آن کنم بسکاری
تمرین ۵۹ «امیدی تهرانی»

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند.

بدو گفت پیران که ای بیلتن ز یزداں سپاس و بدو بر پناه
دروست زیزدان و این انجمن فلك را گذر برنگین تو باد
که دیدم ترا زنده بر جایگاه «فردوسی»

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده ماغ بر روی آب

«اسدی»

که شیرسوزه بر آرد بر رخم کند

«سعدی»

شنیدم بسی پند آموزگار

بدین کار بر رنج بردم بسی

«فردوسی»

که روزی به پایش درافتی چو مورد

خداوند بستان نظر کرد و دید

«سعدی»

دست به کاری زدم که غصه سر آید

«حافظ»

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

«حافظ»

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

که اکنون بر آمد بسی روزگار

که من بدت کردم بجای کسی

مزن بر سر ناتوان دست زور

یکی بر سر شاخ و بن میسرید

بر سر آنم که گر زد دست بر آید

بر در ارباب بیخروت دنیا

۴ - در پایی بودن ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن

مگر شود مانند :

مردی در ادی و گنج و گهر ستون کیانم بدر بر بدر فردوسی
 آنکه چون پسته و پسته هم منتر پوست بر پوست بود همچو پایز
 (دو) دارای چند معنی است : « سعدی »

۱ - ظرفیت راست و آن با حسی و وقتی است چنانکه گوئی چند کتاب
 در خانه دارم . امروز در منزل نیامم . در کشور خود با سابقین زندگانی میکنم

در این مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از مانیابی کسی
 یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : ملوک و کاران
 در آسایشند . و بدکاران در رنج و زحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد و بچسبید . در من فینه نظر کردن عاقل اندر سفینه
 نگه کرد قاضی در دین تیز معترف گرفت استیغاس که خیز

۳ - یعنی (را) مانند :

ز تو آیتی در من آموستن ز من دیور ا دیده بر دو ختن

۴ - قرب و مصاحبت راست مانند : « نظامی »

دل توداده است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا

۵ - اتصال و کثرت : سپرد سپر . عنان و عنان . باغ

در باغ . خوان و در خوان . کاروان و در کاروان .

گرت نرمت همی با بصیرت شایسته که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان

کلمات : در . اندر . ورون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال

میشود این تفاوت که لفظ : ورون . اندرون . با کسره اضافه . و در

اندر . از کسره اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تاکید افزوده شوند

شعیده ام بجا بیت که مرد شکافش همان کند جگر سوخته بشک اندر

بریا در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسران را پند میدهد که جانان پند هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و مال و جاه از دروازه به در نرود و سهم و زر در محل خطر است یادزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هنرمند هر جا که رود قدر بیند بر بسد نشنید و بی هنر لقمه چینه و سختی بیند .

خو کرده به ناز جور مردم بردن
هر کس از گوشه ای فرار فتند
به وزیری پادشا رفتند
به گدائی به روستا رفتند

سخت است پس از جاه تحکم بردن
وقتی افتاد فتنه ای در شام
روستا زادگان دانشمند
پسران وزیر ناقص عقل

هرگاه لفظ (دو) و (اندز) بر بعضی در آید حرف اضافه نباشد؛

نحبت باز آید از آن که یکی چون تو در آید رومی میمون تو دیدن دولت گشتا

تا - در موقعی حرف اضافه است که معنی نهایت باشد مانند: «سعدی»

از خانه تا بازار رفتم . از باغ تا شام کار کردم . روز را تا شب راه رفتم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک حضور داشتن چیزی یا

کسی را میسرساند : نزد من است . پیش او بود

و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود ، نزد او رفت پیش او شام

(نزدیک) روبرو مکان لالت کند : نزدیک او نمیتوان رفت

و گاه مرتزقانی را میسرساند . و نزدیک است که او را از سرانده آب آورده ایم

نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک

(زی) مفید معنی جهت باشد مانند :

زی عرب تو آمده است روی بد فضل از همه شیاطین

و گاه در موقع عقیده و نظر نگار رود . « نامرشد »

دیباچه ل است شرم ز می قائل حلوانی دست علم ز می و الا

خسند شو بنام بی معنی نام تهنی است ز می جزو خفا

« نامرشد »

که معاد آن در بیت نخستین (بعقیده عاقل) و در بیت دوم (بمنظر خرد) بیاید
 کلمه نزدیکی سوی هم بدین معنی استعمال میشود چون: نزدیکی من
 صلح بهتر که جنگ «سعدی»

در حنت این جهان را سوی انا خردمند است باروی خرد خار
 (پی، یعنی (برای) و بجهت بکار می رود: «ناخردمند»

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
 (حروف اضافه مرکب)

هرگاه حرف اضافه پیش از یک کلمه باشد آن حرف اضافه مرکب خوانند
 از برای . از پی . از روی . از بهر . بجز . در نزد . در باره .

تبصره - ۱ - کلماتی که بر طرفیت دلالت کند چون: زیر . رو .

پیش . نزدیک . وقتی از حروف اضافه محسوبست که با متمم ذکر شود:
 کتاب گلستان روی منراست . قلم زیر کاغذ باست . سند تو پیش من است
 و در غیر اینصورت قید با صفت باشد: نزدیک سید . پیش آمد .
 که قید از برای رسید داده باشد .

۲ - هر یک از حروف اضافه صیغی از افعال اختصاص دارد چنانکه
 بحث کرد . دوستی کردن . دشمنی در زید . آشنائی دشمن و نظر از آنها

بوسیله (با) تمام میشود و ضل، ترسیدن، پرسیدن، خوانستن
 شنیدن و مثال آنها با (از)، استعمال شود. و ازین قاعده مستثنی است
 ضل؛ او بختن، بستن، جدا کردن؛ هر چه در وجود محتاج با فرار و الای
 باشد که بوسیله؛ (از) (ب) (با) تمام تواند شد
 ۳ - (از) تخفیف یافته بدین صورت (ز) درمیآید و بهمان
 معنی که نوشته آمد استعمال میشود.

تمرین ۶۱

معانی هر يك از حروف اضافه را معین کنید ،
 چو بشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نیسی دلبر ا خطا اینحاست
 سرم به دینسی و عقبی فرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
 بنالهان که ازین پرده کار ما به نواست
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوشی آراست
 از آن به دیر منام عزیز میدارند
 که آتشی که نمبرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمرو هنوزم دماغ پر زخواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست «حافظ»
 چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد.

(فصل هشتم - حرف ربط)

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که عبارتند از دو کلمه را بیکدیگر ربط
 و پیوند دهد . و آن بر دو قسم است : مفرد . مرکب .
 حرف ربط مفرد : و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا .
 حرف ربط مرکب : چونکه . چنانکه . زیرا که . بهیچیکه . همانکه . بلکه .
 چنانچه . چنانکه . تا اینکه . مانند اینها .

« کلمه تا »

لفظ « تا » در جاییکه معنی انتها باشد با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد
 از امروز تا سال هشتاد و پنج . با تلاش گنج و بکا هوش پنج
 و چون حرف ربط باشد معنای دیگر است از قبیل : « در روزی »

تمرین ۶۲

دز اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

دل دردمندان بر آور ز بند	نخواهی که باشد دلت دردمند
همان بر که کلید آن بندوید	یکی داستان گویم از بشنوید
اگر تلخ است اگر شیرین جوابی	توقع دارم از شیرین زبانت
شاید که چو و آبینی خیر تو درین باشد	غمناک نباید بود از طعن حسودای دل
با خدا باش در میانه خلق	خواهی اطلس بیوش و خواهی دلوق
ز گفتار گوینده دامنش برد	سخن چون برابر شود باخرد
چو رنجش نخواهی زبانش را بسنج	بدان کر زبانت مردم بدرنج

۱- شرط : تا خم نخورد و در نینفرد و قدرش تا عمل خون نکرده و حکم قلمی نیافت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حندیب زراع سیه باغ در آوردن کاروان
"فتحی"

۳- عاقبت فرجام :

تا بسینیم سر انجام چه خواهد بود تا بسینیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسیت و نیتج : نام نیک ز هکاتان ضایع کن تا ماند نام
"سعدی"

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا
"سعدی"

۶- مرادف چنداگره ، هر قدر :

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به
"سعدی"

بدونیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
مزدوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز شب است جهان فرخنده در روز و شب و ماه و سال تو

۸- یعنی زهار ز صبا غرض سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان گسوی
"سعدی"

« که »

کله (که) در صوتی که حرف ربط و پیوند باشد بحسب مقام و معانی مختلف کاربرد می یابد